

سرمقاله ----

گزارشی از نکات اجرایی یک کلان سیاست

منصور امان
انتشار اطلاعاتی که از شناسایی اهداف بالقوه نظامی آمریکا در صورت حمله به ایران خبر می دهد، موضوع اقدام نظامی احتمالی این کشور علیه جمهوری اسلامی را بار دیگر در صدر انگاره هایی قرار داده است که در تلاش برای توضیح سستگیری بحران روابط ایالات متحده و رژیم مالاها عنوان می گردد. آنچه که به اطلاعات مزبور به گونه درون مایه ای و به لحاظ میزان استنادپذیری آن ارزش متفاوتی بخشیده است، نخست منبع آرایه دهنده و سپس چگونگی واکنش کارگزاران رسمی آمریکا در برابر انتشار آن است.

آقای سایمون هرش که نخستین بار در نوشته ای در روزنامه "نیویورکر" از عملیات اکتشافی نیروهای ویژه ارتش آمریکا در خاک ایران خبر داد، شهرت خویش را بیش از هر چیز به دلیل گزارشات و داده های متکی به شواهد مستند کسب کرده است. در پیشینه ی او، افشای کشتار غیرنظامیان دهکده ویتنامی "مای لای" توسط نیروهای ارتش آمریکا و از پرده برون افکندن رفتار وحشیانه و غیر انسانی اشغالگران با بازداشت شدگان در زندان ابوغریب به چشم می خورد. گزارشات آقای هرش، همواره با تکذیب مقامات دولت آمریکا روبرو شده است تا تنها چندی بعد بر درستی آنها صحنه گذاشته و خویش را در برابر پرسشها و مسوولیت ناخوشایندی که با آن چهره به چهره شده اند، بازیابند.

واکنش مردم و نیمه قاطعانه ی مقامات کاخ سفید و پنتاگون در برابر افشاکاری جدید هرش را به دشواری می توان به پای تجربه اندوزی آنان از موارد گذشته و پرهیز از قراردادن خود در یک موقعیت ناهمگون و توجیه ناپذیر دیگر نوشت. دلیل این امر می تواند از عوامل گوناگونی سرچشمه گرفته باشد اما نتیجه ای که از آن برگرفته می شود تنها بر یک داده دلالت می کند و آن نزدیکی مشهود اطلاعات وی به حقیقت است. آقای دان بارتلت، مشاور رییس جمهور آمریکا، تکذیبی ی خود را با "غیردقیق" خواندن "بسیاری از نکات" عنوان شده از سوی هرش فرمولیزه کرده است. او زیگ زاگ روشنگرانه خود را اینگونه ادامه می دهد: "من فکر نمی کنم هرش برخی از نتیجه گیریهایش را از فاکتورهای مشخص کسب کرده باشد."

مشاور کاخ سفید می توانست به سادگی اطلاعات منتشر شده را غیرواقعی و نادرست بخواند اما از این کار سر باز زد و در عوض از فاصله ای

مطمین به سبک و سنگین کردن آن پرداخت. همکار وی در پنتاگون، آقای لاورنس دیریتا، همین سبک را در اساس نگاه داشته و تنها اندکی تهاجمی تر از تکذیب صریح موضوع طفره رفته است. او تلاش نموده با طرح یک نظریه ی سنگین تر، بار گفته های هرش را ناچیز جلوه دهد، چیزی که به مفهوم رد کلی اطلاعات روزنامه نگار مزبور نیست. سخنگوی پنتاگون ابراز داشته است: "به اقدامات جدی تری از آنچه که هرش در مقاله اش آورده، نیاز است."

پیام نهفته در اطلاعات آقای هرش و برخورد رسمی پدیدآورندگان آن، از کاملاً ممکن تا بسیار محتمل بودن دستیازی آمریکا به راه حل نظامی برای حل بحران روابط خود با جمهوری اسلامی حکایت می کند. یک نتیجه گیری که در سازگاری با استراتژی عمومی ایالات متحده و به ویژه بخشی که پی افکندن "نظم نوین جهانی" در نخستین دهه های سده بیست و یکم را در برمی گیرد، قرار گرفته است. از این زاویه، داده های روزنامه نگار "نیویورکر"، تنها از حیث پرتو افکندن بر نکات اجرایی یکی از اجزای مشخص این کلان سیاست، می تواند تازه به شمار رود.

حقیقت آن است که طبقه ی ممتاز و راستگرایی سیاسی آمریکا، خود هیچ کوشش طاقت فرسای برای پنهان نمودن سیاست تهاجمی خود و طرحهای گنجانده شده در چارچوب آن به خرج نمی دهد. درک بهبودگی این تلاش با کاراکتر غالب بر ابزار اصلی مادیت بخشیدن به "نظم نوین" یعنی، ماشین جنگی و تاثیرات گسترده و دامنه دار آن، ارتباط مستقیمی دارد. حتی راهکارهای به ظاهر غیرنظامی مانند "طرح خاورمیانه بزرگ" نیز به

دلیل سمتگیری منطقه ای و ویژگی جهان گشایانه ی آنان، بدون گسترده شدن آشکار در سطح، با ناهمگونی درونی دایمی و درمان ناپذیری روبرو خواهند بود. یافته های آقای هرش، قاعده ای کلی را تایید می کند که تحت آن، جمهوری اسلامی به عنوان یک زیرمجموعه یا شاید مهمترین زیرمجموعه، از جایگاه ویژه ای برخوردار شده است. کم نیستند تحلیل گرانی که گمان می برند چگونگی گردش جهان در دومین دور ریاست جمهوری بوش، در تهران تعیین خواهد شد. ممکن است این برآورد اندکی گزافه آمیز به نظر آید، همزمان اما برای دریافت جایگاه کلیدی خاورمیانه در انگاشت نظم نوین و میزان حساسیت ایالات متحده نسبت به فاکتورهای دخیل در آن، بسا یاری دهنده است.

براساس تعریف جدید آمریکا از امنیت ملی خود، رژیم مالاها یک کاندیدای ثابت و واجد کلیه شرایط برای به شمار

آمدن در ردیف نخستین تهدیدهایی به شمار می رود که متوجه آن می باشد. تعریف مزبور، تروریسم مبتنی بر فاتیسم مذهبی (اسلامی) را به مثابه اصلی ترین تهدید نامتعارف در دوران معاصر برای آمریکا معرفی می کند. دشمنی که به دلیل رها بودن از قید نرماه ی بین المللی، تنظیمات بین کشوری و ارزشهای متداول غرب، از توانایی تحرک و قدرت ضرب بالایی بهره مند است. راهبرد جدید، خصم نوین را به ویژه هنگامی خطرناک و مهار ناشدنی برمی شمارد که به منابع مالی هنگفت و تکنولوژی مدرن دسترسی یافته باشد، ابزارهای تعیین کننده ای که امکان برخورداری تروریسم از امکانات پیچیده لجستیکی، ارتباطی و جنگ افزارهای استراتژیک مانند سلاحهای کشتار جمعی را فراهم می آورد.

نظریه پردازان استراتژی امنیت ملی آمریکا، گمان می برند در بنیادگرایی اسلامی، سرچشمه، نیروی محرک و پشتیبان مادی تروریسم را باز شناخته باشند. یافته ای که تقریباً به گونه ی درون زاء، پای رژیم اسلامی حاکم بر ایران را به عنوان مظنون شماره یک، به میان می کشد. حتی اگر رابطه ی مادر - فرزند خوانده گی گروه های بنیادگرای لبنانی، فلسطینی، عراقی، اردنی و حتی فیلیپینی با مالاها ایرانی وجود نمی داشت، نزدیک به دودهه تلاش زیر زمینی آنها برای دستیابی به دانش و تکنولوژی هسته ای، به تنهایی برای برانگیختن توجهات همراه با سوء ظن بدانان کافی به نظر می رسد. این در حالی است که پشتیبانی گسترده و اینجا و آنجا آشکار مالاها از اقدامات تروریستی دستجات بنیادگرای اسلامی و اقدامات بی واسطه ی خود آنان در این پهنه که از جمله حکم توقیف رهبر، رییس جمهور و وزیران خارجه و امنیت آن توسط یک دادگاه آلمانی را در پی داشته است، هرگونه تردید نسبت به جایگاه جمهوری اسلامی در این صنف مشکوک را از میان برده است.

تمرکز ایالات متحده پیرامون پروژه هسته ای مالاها، به گونه مستقیم از برآمدهای استراتژی امنیتی آن سرچشمه گرفته و به صراحت خنثی سازی تهدید درهم آمیزی بنیادگرایی مذهبی و تکنولوژی پیشرفته اتمی را آماج خود قرار داده است. یک تحول بر پایه چنین مشخصاتی، در مرحله ی نخست فرارویدن جمهوری اسلامی به قواره ی یک قدرت نادیده انگاشتی منطقه ای و سپس کانالیزه شدن پتانسیل اعتراضی موجود در کشورهای با جمعیت اکثریت مسلمان در بنیادگرایی میلیتانت ترویج شده از سوی آن را به دنبال خواهد داشت. امری که دست کم در خاورمیانه و در مهمترین قلمرو تامین انرژی غرب،

نظم نوین را با خود در گرداب هرج و مرج و بی ثباتی فرو خواهد برد. از این جهت، رویکرد سرسختانه آمریکا در برابر رژیم مالاها و راه حلهایی که بدان می اندیشد، در یک تناسب ناگزیر با یکدیگر قرار گرفته اند. از همان هنگام که جنگ به مثابه ابزار مشروع حل اختلافات، به گزینه ای چشم پوشی ناپذیر در سیاست خارجی این کشور تبدیل شد، به گونه بالقوه طنین مارش حرکت سپاه و سازو برگ ایالات متحده به هر گوشه ی جهان می توانست شنیده شود. هیچ دلیل روشنی در دست نیست که استثنای رویکرد بازهای آشپان جسته در کاخ سفید و پنتاگون را از این قاعده در مورد بحران جمهوری اسلامی، توضیح دهد. برعکس، شواهدی که مالاها به گونه پیوسته در اختیار همواردان خود در آن سوی اقیانوس اطلس می گذارند، کمک شایانی به تقویت این منطق کرده است.

در مقایسه با نمونه ی عراق که آمریکا توجیه لشگرکشی بدان را به ناچار از آمیزه ای از فرضیات اثبات نشده و تبلیغات دروغین پیرامون برخورداری این کشور از سلاحهای کشتار جمعی برگرفته بود، سخاوت مالاها در ارائه ی دلایل اتکاپذیر برای رویارویی با خود به هر شکل، به راستی مثال زدنی است.

تلاش تکنیکی، ساختاری و تاسیساتی جمهوری اسلامی در جهت دستیابی به تکنولوژی هسته ای با مصارف دوگانه، اثبات شده است و یک نهاد رسمی سازمان ملل یعنی، آژانس بین المللی انرژی اتمی این امر را تایید می کند.

دستیابی جمهوری اسلامی به ماده اورانیوم، پیشرفت در غنی سازی آن و امکان استفاده متفاوت از این ماده، نگرانیهای معین پیرامون نقشه های مالاها را مدلل ساخته است.

و سرآخر، تولید موشکهای میان برد و دوربرد که قادر به حمل کلاهکهای هسته ای و هدف قرار دادن همسایگان دور و نزدیک و حتی شرکای اروپایی هستند، تردید در باره ی مقاصد صلح آمیز پروژه های مالاها را افزایش داده است.

بخش مهمی از علت تلاش فشرده اتحادیه اروپایی در جهت قانع ساختن جمهوری اسلامی به دست کشیدن از پروژه ی مشکوک و ناسازگار هسته ای خویش، آشکارا از این زمینه ی خطرناک و مساعد سرچشمه می گیرد. اگرچه ارزش گذاری آقایان بوش، چینی و رمفلد به کوششهای دیپلماتیک "اروپای قدیمی" به سرتکان دادن تاسف آمیز محدود می شود با این وجود، آنها می توانند به مدد فاکتورهای که در دست دارند، با آسودگی بر صندلیهای خود تکیه زده و به انتظار بقیه در صفحه ۱۹